

God Takes Care of Everything

خداوند از همه چیز مراقبت میکند

Illustrated Tales of Wisdom from The Supreme Master Ching Hai

داستانهای خردمندانه مصور از استاد اعظم چینگ های





ملکوت الهی، جایی نیست که با طلا، نقره، الماس، یاقوت و انواع سنگ های قیمتی بدرخشد. جایی است که در آن پاکی،

محبت مهرآمیز، شفقت و آرامش ذهنی وجود دارد. چنین جایی، ملکوت الهی است.

اگر این ملکوت الهی را در درون حمل کنیم، هر جا که می رویم، همیشه حس می کنیم که در بهشت هستیم.

استاد اعظم چینگ های



داستان یک استاد اعظم

"چشمک بزن، چشمک بزن، ستاره کوچک، در شگفتم که تو چی هستی!" آیا هرگز به آسمان شب نگاه کرده و به فکر فرو رفته اید؟ به فکر اینکه چه کسی این ستارگان درخشان را خلق کرده؟ خب، سالها پیش، یک دختر کوچولوی زیبایی بود که به همین فکر فرو رفت. او به درخشش آسمان پر ستاره نگاه کرد و از صمیم قلب آرزو کرد که با خالق آن دیدار کند. این آرزو، رؤیای پنهان او شد، رؤیایی که آن را برای مدت بسیار طولانی در قلبش نگه داشت. بعد از سالها جستجو به دنبال خدا، بالاخره رؤیای او تحقق یافت. او توانست خالق ستاره ها را ببیند!

این دختر کوچولو در کشور آولاک در جنوب شرقی آسیا به دنیا آمد. از سنین بسیار پایین، همیشه به درگاه آفریننده ستارگان دعا میکرد که "لطفاً اجازه بده تو را ببینم!" با اینکه به نظر میرسید آرزوی او برای مدت بسیار طولانی برآورده نشد، اما هرگز دست بردار نبود. او همچنان ایمان خود را حفظ کرد و به دعا ادامه داد. با والدینش به کلیسا و با مادر بزرگش به معبد رفت. کتابهای خوب بسیاری را خواند که در آنها چگونگی یافتن خداوند به مردم آموزش داده شده بود. گاهی حتی در حالیکه کتاب مقدسی را در آغوش گرفته بود، خوابش می برد.

این دختر کوچولو با همه مهربان بود. دلش به حال فقیران می سوخت و از مسیرش خارج میشد تا هر غذای کم یا پولی که میتواند در خانه پیدا کند را به آنها بدهد. به خاطر این ذات واقعاً یاریگر، قلب همه کسانی که او را می شناختند، از عشق او الهام می گرفت.

وقتی این دختر کوچولو بزرگ شد و به زن جوان و زیبایی تبدیل شد، پدرش او را برای تحصیل به انگلستان فرستاد. به خاطر استعدادی که در زمینه زبان داشت، زبان های انگلیسی، آلمانی و فرانسوی را خیلی سریع یاد گرفت. او همچنان به هر طریق که میتواند، به فقیران و نیازمندان کمک کرد و هرگز حتی برای یک لحظه، رؤیایش را فراموش نکرد.

سپس با یک پزشک آلمانی ازدواج کرد. او مرد بسیار مهربانی بود و آنها دو سال، شادمانه در کنار همدیگر زندگی کردند. اما آرزوی این بانوی جوان برای یافتن خدا، نه تنها به خاطر خودش بلکه برای اینکه واقعاً به محرومان کمک کند، هنوز در قلبش شعله ور بود. به این خاطر یک روز با موافقت شوهرش، او را ترک کرد و به تنهایی به جستجوی خدا رفت.

بخش بعدی سفر او سبب شد که به سرزمین های دور زیادی برود از جمله به مناطق دوردستی در هندوستان. در آخر، در کوه های دور افتاده و مملو از برف هیمالیا، یک استاد روشن ضمیر را یافت که او را با یک ممارست معنوی باستانی که متد کوان یین نام داشت، آشنا کرد.

وقتی او متد کوان یین را دریافت کرد و بر نور و صوت الهی مدیتیشن کرد، خدا را دید و با خدا یکی شد. در این مرحله از روشن ضمیری، روح او نه تنها به ستارگان بلکه به جایی بسیار فراتر از آن دست یافت. خدا او را به سطح بسیار بالایی از بهشت برد و او به استادی اعظم تبدیل شد.



بعد از ماه های بسیار در کوه های هیمالیا، او آماده بازگشت شد. به محض اینکه به فورموسا، جزیره زیبای در نزدیکی چین رسید، به آرامی متد فوق العاده کوان یین را با دیگران در میان گذاشت. از آن زمان تاکنون، استاد به سراسر جهان سفر کرده تا به مردم کمک کند بوسیله این متد، دوباره با خدا مرتبط شوند. خیلی ها روشن ضمیر شده اند و روح شان به ستاره ها، بهشت ها و فراتر از آنها رسیده است.

ایشان اکنون از روی محبت، استاد اعظم چینگ های نامیده میشوند. اما استاد چینگ های به ما می گویند که همه ما استاد اعظم هستیم، چون ما فرزندان خدائیم. اگر راه را بدانیم، میتوانیم هر زمان که بخواهیم، خدا را ببینیم و با او صحبت کنیم. استاد چینگ های، فقط متد کوان یین را آموزش نمی دهند. ایشان نقاشی می کشند، شعر می سرایند، موسیقی می نوازند و لباسها و جواهرات زیبا طراحی می کنند. ایشان همچنین بسیار خوب قصه می گویند و عاشق جوک گفتن هستند. هر وقت ایشان در میان مردم هستند، همیشه خنده و شادی فراوان هست.

استاد چینگ های مثل دوران کودکی شان، همچنان از مردم مراقبت میکنند. ایشان به طور خاص عاشق کودکان هستند و میگویند که کودکان نسبت به بزرگسالان، به خدا نزدیکتر هستند. ایشان به ما یادآور میشوند که برای دیدن خدا، همه ما باید همچون کودکان باشیم.

پس می بینید که رؤیای این دختر کوچولو برای دیدن خدا به حقیقت پیوست. اگر این برای استاد چینگ های ممکن بود، برای همه ما ممکن است. آیا شما هم رؤیایی همچون او دارید؟

یک پیام کوچک



استاد اعظم چینگ های، به عنوان خالق آثار هنری و نیز استاد معنوی، هر گونه ابراز زیبایی درون را دوست دارند. به همین خاطر، ویتنام را "آولاک" و تایوان را "فورموسا" نام نهادند. آولاک، نام باستانی ویتنام و به معنای شادی است و فورموسا به طور کاملتری، زیبایی جزیره تایوان و مردم آن را آشکار میکند. استاد احساس می کنند که به کار بردن این نامها، برای این سرزمین ها و ساکنین شان، تعالی معنوی و خوش اقبالی به همراه دارد.



اگر قلبی همچون کودکان داشته باشیم، هر چقدر هم که بزرگ شده باشیم، هنوز فرزندان خدا هستیم. ما به جهنم نمی رویم و با هیچ موقعیت نامساعدی مواجه نمی شویم. زندگی ما بسیار روان میشود. حداقل قلب های ما تا همیشه شاد است. ذهن ما همیشه باز است. مشکلات و موانع سبب نمیشوند که به شدت درمانده یا ناراحت شویم. بسیار آسوده خاطر هستیم، بی آنکه وابستگی برایمان بار ذهنی ایجاد کند. قلب کودک یعنی همین. اینکه بعد از بزرگ شدن، دوباره نمی توانیم کودک شویم،

حرف نادرستی است.

استاد اعظم چینگ های



هر بار که نسبت به دیگران، محبت مهرآمیز، تحمل و درک داریم، در آن زمان بهشت را خلق می کنیم.

استاد اعظم چینگ های

پیشگفتار

این داستان های مصور که برای همه سنین مناسب می باشند، مجموعه ای خاص شامل بیست داستان الهام بخش از زبان استاد اعظم چینگ های هستند. هر داستان که با متن و تصاویر فکاهی سرگرم کننده و سر زنده بیان شده، معانی عمیقی در مورد ارزشهای والای آموزشی در بردارد که خواننده را تحت تأثیر قرار میدهد و قلب او را مملو از شادی و شمع می گرداند.

این حکایت های جالب و دلگرم کننده به کودکان الهام می بخشند تا توانایی های فکری، ادراکی و خیالی شان را رشد دهند. این تصاویر فکاهی، حقایق شریف را به شیوه ای بیان می کنند که قابل درک باشند و به همین خاطر کودکان را قادر میسازند تا حقیقت را با شادی و آرامش، کشف و جذب کنند. در فضای امروز که مملو از اطلاعات پیچیده و گیج کننده است، این مجموعه با ارزش، ذهن و روح کودکان را با شادی و خرد استاد اعظم چینگ های تغذیه میکند.





محتوا

- داستان یک استاد اعظم ۴
- پیشگفتار ۹
۱. دو برادر و درخت میوه ستاره ای ۱۳
۲. داستان خروس جنگی ۲۱
۳. آنچه خدا ترتیب میدهد، همیشه بهترین است ۲۴
۴. عشق به دیگران یعنی عشق به خودمان ۲۹
۵. عشق بدون تبعیض ۳۲
۶. گنجینه واقعی ۳۶
۷. دزدی که به رهرو معنوی تبدیل شد ۳۹
۸. شفقت و بیرحمی ۴۴
۹. هنر سامورایی ۴۹
۱۰. خداوند از همه چیز مراقبت میکند ۵۲
۱۱. جهان وارونه ۵۶

یک پیام کوچک

استاد فرمودند که در اشاره به نام خداوند از صفت های بدون جنسیت استفاده کنیم تا در مورد جنسیت خدا، بحثی ایجاد نشود.

She + He = Hes (as in Bless)

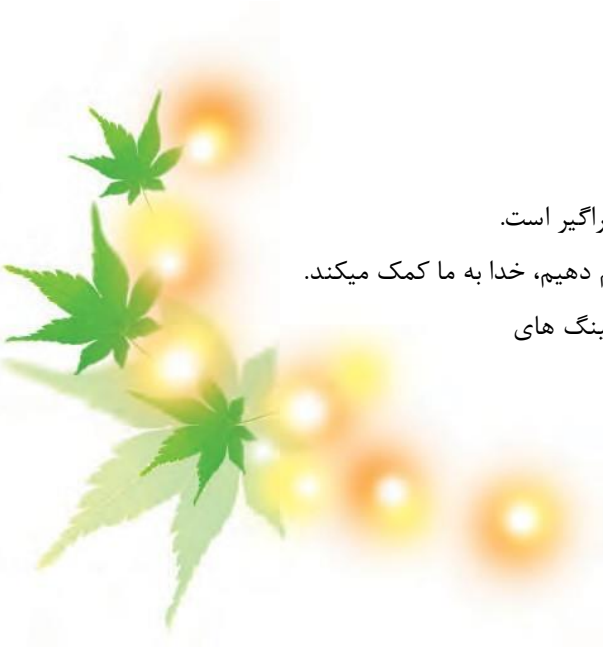
Her + Him = Hirm (as in Firm)

Hers + His = Hiers (as in Dear)

مثال : When God wants, Hes makes things happen according to Hiers will to suit Hirmself

۱۲. همه چیز توسط ذهن خلق میشود ۵۹
۱۳. از هوش تان خوب استفاده کنید ۶۲
۱۴. شاهزاده نادان ۶۶
۱۵. آزمونی برای منیت ۷۰
۱۶. عدم وابستگی است که حساب میشود ۷۳
۱۷. ما نباید از کارهای بیرونی استاد تقلید کنیم ۷۸
۱۸. یک راه نبوغانه برای امتناع از دیدن بازدیدکنندگان ۸۱
۱۹. خرد پیرزن فقیر ۸۳
۲۰. محبت "زی گونگ" نسبت به اژدها ها ۸۷
- مراجع ۹۱
- نشریات ما ۹۲
- راه های تماس با ما (سوپریم مستر تلویزیون، سایتهای کوان بین) ۱۰۲

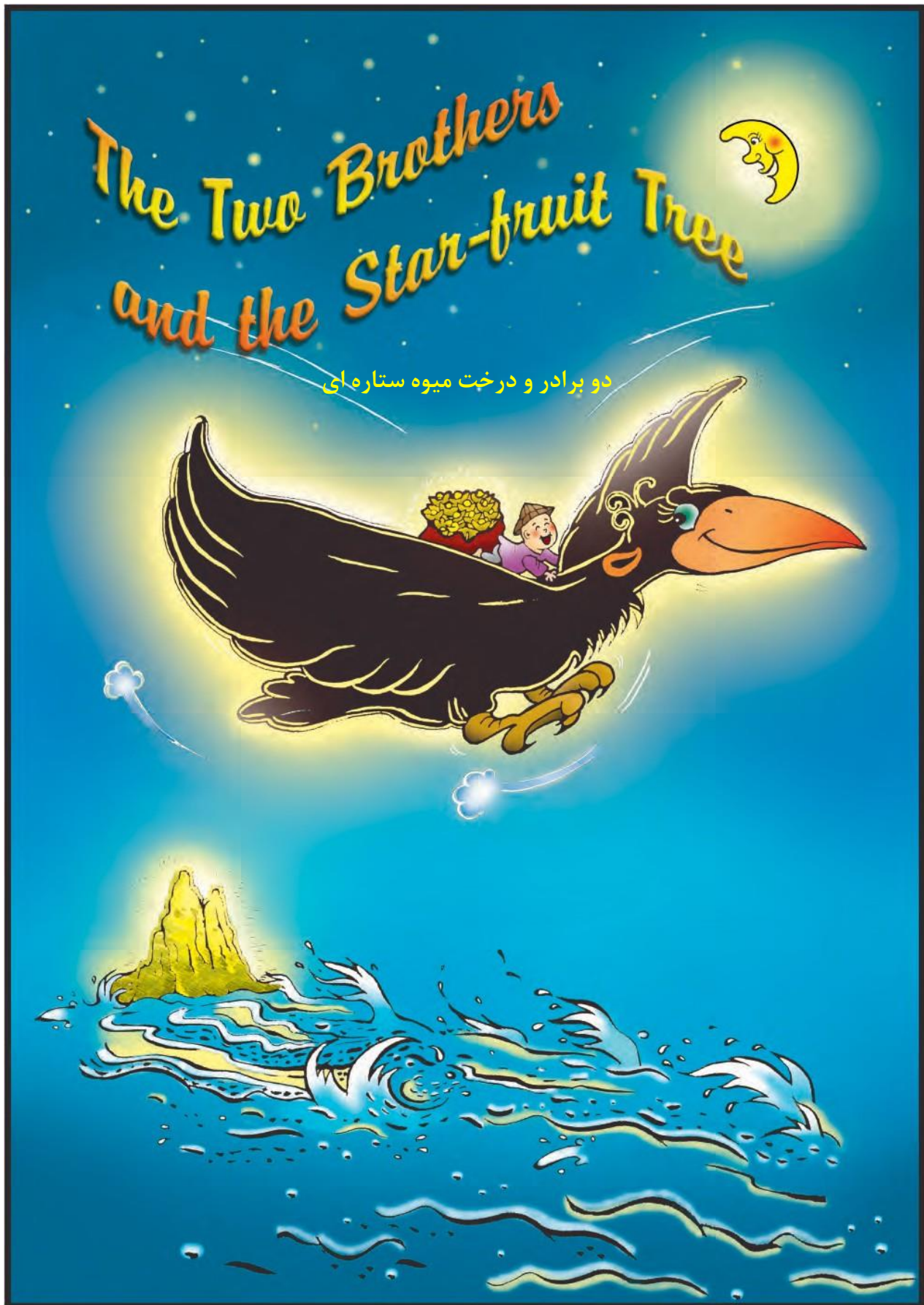


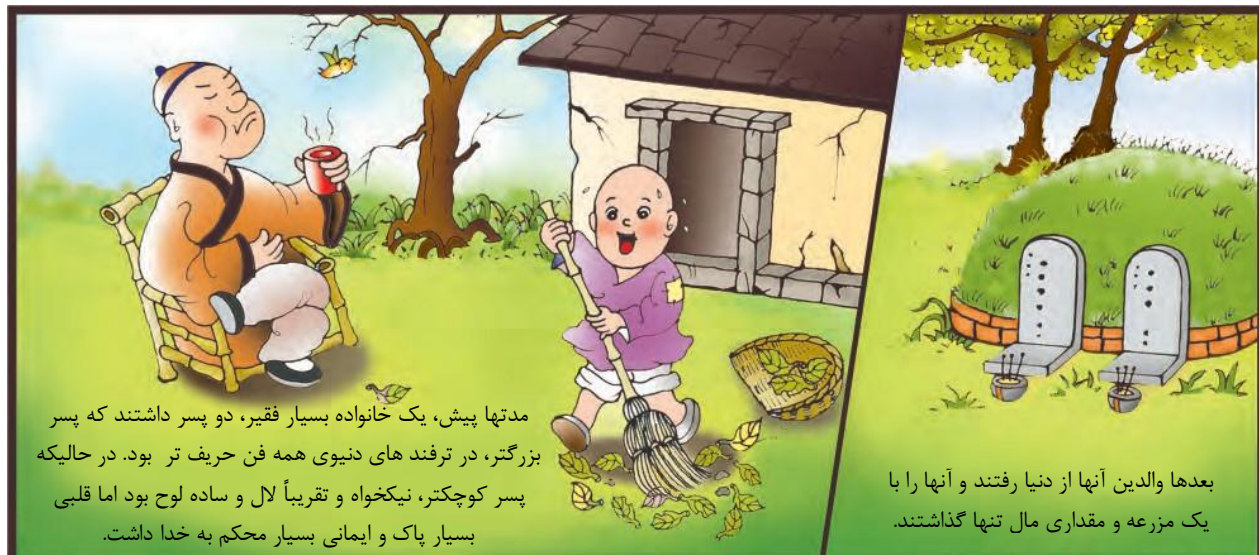


خداوند، عشق فراگیر است.
لذا هرگاه کاری را از روی عشق انجام دهیم، خدا به ما کمک میکند.
استاد اعظم چینگ های

The Two Brothers and the Star-fruit Tree

دو برادر و درخت میوه ستاره‌ای





مدتها پیش، یک خانواده بسیار فقیر، دو پسر داشتند که پسر بزرگتر، در ترفند های دنیوی همه فن حریف تر بود. در حالیکه پسر کوچکتر، نیکخواه و تقریباً لال و ساده لوح بود اما قلبی بسیار پاک و ایمانی بسیار محکم به خدا داشت.

بعدها والدین آنها از دنیا رفتند و آنها را با یک مزرعه و مقداری مال تنها گذاشتند.



بهتر است بگذاری من از همه دارایی ها مراقبت کنم. چون تو زن و فرزند نداری و نمیتوانی آنها را مدیریت کنی. من فقط یک درخت میوه ستاره ای به تو میدهم تا از آن مراقبت کنی، خوب؟

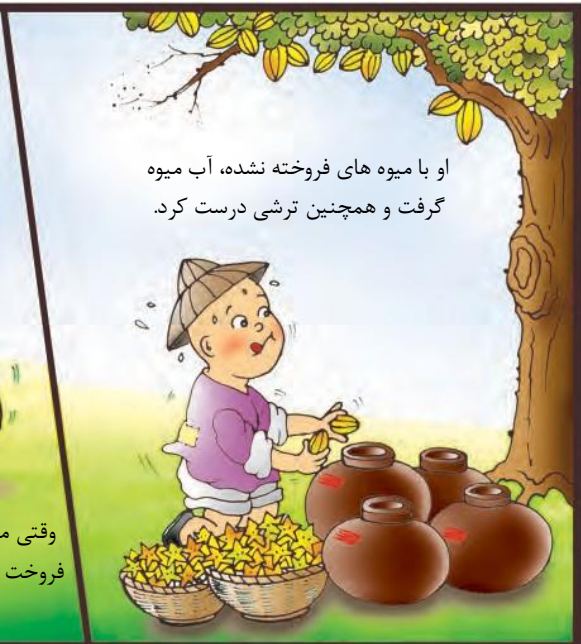
بله، برادر بزرگ.



برادر کوچکتر هر روز با سختکوشی کار میکرد.



وقتی میوه های درخت رسیدند، او آنها را جمع کرد و فروخت و پولی به دست آورد. درخت بزرگ بود و مقدار زیادی میوه داده بود.



او با میوه های فروخته نشده، آب میوه گرفت و همچنین ترشی درست کرد.



درآمد به دست آمده از اینها برای امرار معاش او کافی بود و او راضی بود.



یک روز او برای خرید مواد لازم برای تهیه ترشی بیرون رفت.

وقتی به خانه بازگشت، دید که...



یک کلاغ نیمی از میوه های روی درخت را خورده.



چرا میوه های من را خوردی؟

چون گرسنه بودم.

به خانه برو و یک کیسه به این اندازه، با این طول و با این عرض آماده کن و فردا ساعت سه صبح به اینجا بیا.



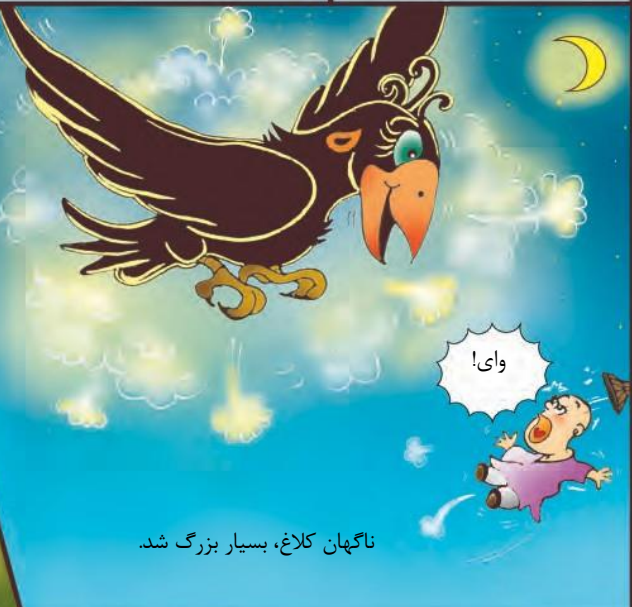
خب! تو آدم خیلی خوبی هستی. من به ازای آن میوه هایی که خوردم، به تو طلا میدهم.



این درخت، تنها دارایی من است و حالا که تمام میوه ها خورده شده، کار من تمام است. من لال هستم و نمی توانم کار دیگری انجام دهم و بدون میوه این درخت می میرم، اینطور نیست که نخواهم اینها را با تو قسمت کنم.



برادر کوچکتر کیسه ای دقیقاً با همان اندازه درست کرد و رأس ساعت سه روز بعد در آن مکان حاضر شد.



وای!

ناگهان کلاغ، بسیار بزرگ شد.

بعد از مدتی، آنها به کوه گنج رسیدند که در آن همه چیز از جواهر ساخته شده بود.



یادت باشد که در طول سفر حرف نزن و چشم هایت را باز نکنی.



کلاغ به او گفت که هر جواهری میخواهد در آن کیسه بریزد.



وقتی کیسه پر شد،
کلاغ او را به خانه باز گرداند.



بعد از آن برادر کوچکتر بسیار ثروتمند
شد. یک خانه جدید ساخت و با زنی
زیبا ازدواج کرد.



برادر بزرگتر وقتی شنید که
برادر کوچکتر به ناگهان
بسیار ثروتمند شده، به
دیدن او رفت...



برادر کوچکتر هر
آنچه اتفاق افتاده
بود را به او گفت.



همه این برکات به خاطر همان درخت میوه ستاره ای است که من به تو دادم. حالا نوبت من است که از درخت مراقبت کنم و تو میتوانی به خانه من بروی.

بله، برادر بزرگ.

برادر بزرگتر هر روز در ننوی زیر درخت استراحت میکرد و منتظر کلاغ می ماند.



همه خوابهای او در مورد جواهرات بودند! یک روز این خوابها واقعاً به حقیقت پیوستند....

کلاغ برای خوردن میوه ستاره ای آمد. برادر بزرگتر به تقلید از برادرش وانمود کرد که وضعیت بسیار اسفباری دارد. کلاغ هم قول داد تا روز بعد او را با خود ببرد تا مقداری طلا بردارد.



برادر بزرگتر با کیسه ای بسیار بزرگ، خیلی زودتر از موعد، در محل حاضر بود.

یادت باشد که در حین سفر، چشمهایت را باز نکنی و صحبت نکنی.



در این فاصله که تو کیسه ات را با جواهراتی که میخواهی پر می کنی، من استراحت میکنم.

کلاغ از خواب بیدار شد اما برادر بزرگتر هنوز در حال پر کردن کیسه بود...

عجله کن! وقت تمام شده! وگرنه هرگز نمیتوانیم به خانه بازگردیم!



این خیلی سنگین است! باید مقداری از آن را خالی کنی، وگرنه نمیتوانم پرواز کنم.



برادر بزرگتر با بی میلی بسیار، فقط یک تکه کوچک جواهر را بیرون انداخت...



وقتی آنها روی اقیانوس در پرواز بودند، با تندبادی قوی مواجه شدند.



با اینکه باد بسیار شدید بود، کلاغ حداکثر سعی اش را کرد تا تعادلش را حفظ کند.

هی! اگر همینطوری تکان بخوری، من می افتم!



او که از روی حرص، مقدار زیادی جواهر برداشته بود، با باز کردن چشمش و گفتن این حرف، سبب شد طلسم بشکند و همراه با جواهرات به درون اقیانوس بیافتد.

اگر کسی خیلی حریص باشد، گاهی در نهایت هیچ چیز نصیبش نمی شود.